



ناهید احمدی زاده از سال ۷۸ وارد هلال احمر می شود و تا سال ها پای سیستم به تدوین و تنظیم نقشه های شهری و روستایی می نشیند که در حوادث می تواند گره گشا باشد. «علاقه به کمک کردن من را به سمت هلال احمر آورد. در بیمارستانی می توانستم به مردم خدمت کنم ولی گستره خدمت رسانی هلال احمر خیلی گسترده تر است و محدود به فضای یک بیمارستان نمی شود. سال ۷۸ متوجه شدم که می خواهند امداد و نجات را در نرم افزار سیستم مدیریت اطلاعات جغرافیایی وارد کنند. من با این سیستم آشنایی داشتم و از طرفی هم به امداد و نجات علاقه داشتم و در مورد آن مطالعاتی انجام داده بودم. وارد مجموعه شدم. با کمک همکاران نقشه های شهرستان ها را تکمیل کردیم و اطلاعات جامع راه های روستایی را ثبت کردیم. آن زمان به اندازه الان امکانات وجود نداشت و این نرم افزار خیلی کارآمد بود. با استفاده از این نقشه ها به محض اینکه اتفاقی رخ می داد به سرعت طول و عرض جغرافیایی بررسی و شناسایی می شد.»

با اینکه در رشته پرستاری تحصیل کرده، مطالعات خود را به سمت نقشه برداری سوق می دهد و حدود پنج شش سال برای تدوین و تنظیم نقشه هایی که در حوادث می توانست گره گشا باشد وقت می گذارد. «همه تعجب می کردند که رشته من این نیست ولی در این زمینه در حال فعالیت هستم. علاقه زیادی به این کار داشتم و مطالعات انجام می دادم و دوره های مختلف آموزشی شرکت می کردم. یاد هست تکمیل کردن این نقشه ها برایم آن قدر مهم بود که یک دفعه از بس درگیر کار بودم که متوجه گذر ساعت نشدم. وقتی سرم را بالا کردم دیدم ساعت ۱۱ شب است و من هنوز سرکار هستم!»



شهربانو

۲۳ شهریور
۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۱
۷ شول ۱۴۴۴ شماره ۳۵۹

(۶)

همه شوکه شده بودیم

اولین تجربه خدمت رسانی امدادی او حادثه قطار نیشابور در سال ۸۲ بوده است. او به کمک مادران و زنان می رود، در حالی که فرزند شیرخوار خودش در خانه است. «با گروهی از خانم ها راهی نیشابور شدیم. منطقه بسیار خطرناک بود. با اینکه نقشه ها را برداشته بودیم، دقیقاً وسط منطقه وارد شدیم. انفجار اول تازه رخ داده بود. یاد هست آنجا یکی از آقایان آتش نشانی که در جلسات نقشه های شهری بود، من را دید و گفت: شما اینجا هم هستید؟! من گفتم: بله، بچه های هلال احمر باید همه فن حریف باشند. واقعیت هم همین است. همه بچه های امدادی فعال، با انگیزه و از جان گذشته هستند. نیشابور که رسیدیم اولین صحنه ای که دیدم جسد های سوخته بود. خیلی ناراحت کننده بود و فکر نمی کردم حادثه در این حد باشد. همه شوکه شده بودیم. این صحنه ها آن قدر درناک بود که تا مدت ها روی خودم کار کردم تا بتوانم آن ها را فراموش کنم. حقیقت این است که امدادگران در معرض صدمات روحی و روانی زیادی هستند. یکی از صحنه های دردناکی که من در این انفجار دیدم کودکی بود که خودش یک سمت و شیشه شیرش سمت دیگری افتاده بود. چون خودم بچه کوچک داشتم، این صحنه برایم عمیقاً دردناک بود. یا اجساد زنانی که لباس های آن ها پاره شده بود و بدن ها عریان بود که این صحنه ها به شدت آزار دهنده بود. تا جایی که می توانستم این بدن ها را می پوشاندم همان جا با خودم گفتم که چقدر پرورش امدادگران خانم اهمیت دارد. همه فکر می کنند که این کار مردانه است ولی واقعاً در این صحنه ها وجود زنان ضرور است. آموزش به عموم مردم به ویژه زنان بسیار مهم است. زنان ستون، پایه و مادر خانواده هستند و آموزش امدادگری به آن ها بسیار مهم است. آموزش در زنان باید گسترش پیدا کند. پایه آموزش های امدادی باید بانوان باشند.»

تماشاچی صحنه بودند

از کمک کردن گله ای ندارد اما از تماشاچیان که راه امداد را می بندد و گاهی خود هم به همین واسطه دچار حادثه می شوند گله مند است. «آن قدر سریع به منطقه رفتم که من حتی نرسیدم با خانواده ام تماس بگیرم. آن زمان بچه شیرخوار داشتم. تازه وقتی که وارد منطقه شدیم من به همسرم اطلاع دادم. جالب اینکه یک جایی ارتباط ما با گروه قطع شده بود و از طرفی در تلویزیون هم اعلام کرده بودند که چند نفر از امدادگران دچار حادثه شده اند که خانواده ام خیلی نگران شده بودند. مثل الان راه های ارتباطی راحت و ساده نبود که بخواهیم از خودمان به آن ها خبر بدهیم. البته متأسفانه آقای اصغری از همکاران ما در آن منطقه شهید شد و خیلی ها هم آسیب دیدند. یکی از بدترین اتفاقات در این حادثه و یاد دیگر حوادث تماشاگران صحنه است. در انفجار دوم قطار نیشابور کسانی جان خود را از دست دادند و سوخته بودند که تماشاگر صحنه بودند. خیلی هایم آیند ببینند چه شده است که دچار حادثه می شوند. همین مردمی که برای تماشا آمده بودند سر و صدای زیادی داشتند که این سروصداها مانع از این می شد که ما بتوانیم صداها را از زیر آوارها بشنویم. سرتیم ما مدام در بلندگواز مردم خواهش می کرد که سکوت را رعایت کنند که بتوانیم کار خود را انجام دهیم.»

به آقایان گفت کنار بروند

در میان خاطرات تلخ حادثه انفجار قطار نیشابور این بانوی امدادگر یک خاطره شیرین از نجات جان یک دختر شانزده ساله از زیر آوار را نیز دارد، خاطره ای که در میان آن همه اندوه کاشش را شیرین می کند. «همان جا احساس کردم که صدای ناله خانمی را می شنوم. دستگاه و سگ زنده یاب نداشتیم. سرتیم به آقایان گفت کنار بروند و امدادگران خانم جلو بیایند. خیلی آرام خاک ها را کنار زدیم. یک دختر شانزده هفده ساله بود. احساس کردم مرده است ولی تا نبض او را گرفتم دیدم زنده است. همه صورتش پر از خاک بود. حفزه بینی، دهان و چشم ها پر از خاک شده بود. صورتش را با سرم شست و شو دادیم. ناگهان گریه کرد. این گریه او برای ما حس خیلی خوبی داشت. بعد او را اصولی حمل کردیم. این حمل اصولی خیلی مهم است زیرا در غیر این صورت، ممکن است ضایعه نخاعی ایجاد کند. راهی بیمارستان نیشابور شدیم و باز هم دچار همان مشکل تماشاچیان بودیم و در ترافیک گیر افتاده بودیم. تراکم جمعیت اطراف بیمارستان به قدری زیاد بود که آمبولانس حرکت نمی کرد. این ترافیک و تجمع جمعیت واقعاً یکی از بزرگ ترین مشکلات ماست. برای دیدن صحنه ها نایستید و اجازه دهید نیروهای امدادی به مردم کمک کنند!»

من هم دغدغه های مادرانه دارم

قرارش با زندگی این می شود که به همه کمک کند اما دغدغه های مادرانه اش را کنار نمی گذارد. «هر وقت حادثه ای ببینم سریع کیف امداد را برمی دارم و برای کمک کردن می دویم. دو دختر دارم و رسیدگی به خانواده را هم دارم. تنظیم کردن زندگی با این شغل خیلی سخت است. دغدغه های مادرانه را هم من و هم همکارانم داریم. شخصاً به نظام خانواده خیلی پای بند هستم و خانواده برایم بسیار مهم است و برایم در اولویت است. برای اینکه به کارم و به خانواده ام برسم از خودم زیاد مایه می گذارم که جایی کم نگذارم.»

پرستار، امدادگر و آتش نشان

فاطمه مرادی کارشناسی پرستاری دارد و از سال ۸۶ هلال احمر خوزستان کار خود را شروع می کند. او از سال ۹۰ به مشهد آمده و ۱۰ سالی است که در جمعیت مشهد فعالیت دارد. این بانوی امدادگر از سال ۹۲ به صورت جدی در حوزه های مختلف امدادی مشارکت داشته است. او تنها پرستار آتش نشان خراسان رضوی هم هست. البته به او لقب تنها پرستار امدادگر آتش نشان مشهدی را می توان داد. «شاید برای بعضی ها خنده دار باشد که من این همه فعالیت دارم. بعضی ها می گویند ول کن! همین بیمارستان که خدمت می کنی بس است. ولی برای من یک احساس خلأ وجود دارد و فکر می کنم بنابر تخصصی که دارم بیش از این ها می توانم به دیگران کمک کنم. در بیمارستان بیمار می آید و یک خدمت مشخص به او ارائه می کنی ولی در بحران ها و حوادث شرایط متفاوت است گاهی باید خدمات درمانی انجام دهی، گاهی باید حمایت روانی از مردم آسیب دیده داشته باشی و گاهی هم با درد دیگران باید زندگی کنی که این خیلی متفاوت تر از کار در بیمارستان است.»

فکر می کردم نگران درمانش هستم

زلزله کرمانشاه، زلزله فریمان، سیل کلات، سیل گلستان و آق قلا و حضور در حادثه سیستان و بلوچستان و گمیشان از جمله حوادثی هستند که این بانوی امدادگر در آن ها حضور داشته است. «در



اسمش را صدای زندگی گذاشتم

از سبیل کلات هم یک خاطره شیرین دارد، خاطره ای که اسم آن را صدای زندگی گذاشته است. «اصالت من از منطقه کلات است و زبان ترکی منطقه را متوجه می شدم. خانمی آن جا پیش ما آمد که ماه های آخر بارداری اش بود و خیلی هم نگران بود و گریه می کرد. از او پرسیدم: چه شده است؟ گفت: از دیروز که ترسیده ام بچه ام تکان نمی خورد. نگران بود که یک وقت بچه نمرده باشد. دست او را گرفتم و داخل چادر بردم تا ماما معاینه اش کند. تا صدای قلب بچه در چادر پیچید همه از خوشحالی اشک ریختیم. من بعدها اسم این صدا را صدای زندگی گذاشتم.»

شانزده سالگی مادر شدم

این بانوی امدادگر خودش را مدیون همراهی خانواده به ویژه همسرش می داند. «خانواده ام خیلی همراهم هستند. پسر کم کم آماده کنکور می شود. ۱۵ سالم بود که ازدواج کردم و در شانزده سالگی مادر شدم. همسرم هم نظامی است و هیچ وقت مانع فعالیت های من نبوده است. الان علاوه بر بیمارستان و برنامه های هلال احمر در ماه هشت شیفت آتش نشانی هم دارم و چنانچه در حادثه ای نیاز به حضور خانم ها باشد، مثل موارد محبوس و خودکشی در عملیات ها حاضر می شوم. برای خودم یک وظیفه می دانم که به همه کمک کنم و یکی از برنامه های هفتگی مادر خانواده برنامه آموزش شی است که من می گذارم و به اعضای خانواده کمک های اولیه را آموزش می دهم. وقتی می توانم افراد مصدوم را نجات دهم، خودم زندگی ای دوباره می گیرم. این موضوع انگیزه من را دوچندان می کند که دعای خیلی ها پشت سر من است.»

حوادث سال های اخیر حضور فعال داشته ام. همه خاطرات این حوادث همیشه جلوی چشم من و در خاطرم می مانند. یکی از برنامه ها امدادی ما این بود که به عنوان تیم درمان در منطقه کم برخوردار زهک سیستان و بلوچستان رفتم. از مناعت طبع این مردم خیلی تعجب کردم. خانمی آنجا بود که بچه هفتم خود را باردار بود و مشکلاتی داشت. ما به او کمک کردیم که شرایط بهتری تا زایمان داشته باشد. مدام از من سؤال می کرد: خانم مرادی، شما کی می روید؟ فکر می کردم نگران درمان خودش است که نیمه نماند. به او گفتم: فردا ظهر می رویم ولی تو نگران مراحل درمان نباش. فردای آن روز قبل از ظهر بچه ها صدایم کردند و گفتند خانمی دم در با تو کار دارد! تعجب کردم که چه کسی اینجا با من کار دارد! رفتم دم در. دیدم همان خانم است و برایم یک دست لباس سوزن دوزی آورده است. کار دست خودش بود که به من هدیه داد. قبول نمی کردم. گفتم این کار یک ماه خودت است. گفت: این که شما از زندگی تان زده اید تا به کمک ما بیایید برای ما خیلی ارزشمند است. مردم با وجود اینکه آسیب دیده اند با ما برخورد های خوبی دارند و تا جایی که می توانند از مادر حد توان خود پذیرایی می کنند ولی به هر حال شده است که برخورد های نامناسب هم پیش بیاید که ما به مردم آسیب دیده حق می دهیم. در یکی از امداد هایی که برای مردم سیل زده رفته بودیم یکی از خانواده ها توقع داشت برای دام های او هم چادر بدهیم ولی به دلیل محدودیت منابع این امکان وجود نداشت. متأسفانه بخاطر ندادن چادر دو نفر از همکاران ما کتک خوردند. این موارد کم است و ما باید خودمان را قوی کنیم تا شرایط مردم را درک کنیم زیرا همان دام ها کل سرمایه فرد هستند. ما باید خودمان را جای آن ها بگذاریم و ناراحت نشویم.»